

بکار و مچنین حال دل کرا کویم
 اگر بدست من گشته فراق را کوشم
 فراق را بفراق تو بتلاسم
 من کجا و فراق از کجا و فراق
 فراق را از نشان ما ندو جهان
 ازین جهت من در خاطر چو پیدلان
 پویشیل سحری میزنم نوای فراق

مقام امن در پیش رفیق شفیق
 بهمان دگر جهان جبهه در دست
 غذای خنده ساقی هزار جان اندم
 درین فو آه کتا این زمان ندانستم
 بیجا که تو به زلف و کار خنده جام
 ماضی که ترا در چهر ز خندانست
 اگر چه سوی بهمانت به خون منی نرسد
 بهامنی راه و فرستد تهر نیست عمر

که در دامن بستاند و بدستای فراق
 ز آب دیده و هم باز خون بهمانی
 چنانکه خون چکانم ز دیده ای فراق
 کمر برادرم مادر از برای فراق
 شکسته باد بسنگ ز ما تا پای فراق

کرت مدام میسر شود ز بی توفیق
 هزار بار با من این تیره کرده ام توفیق
 که ترکند لعل از شراب چو عقیق
 که کیمیای سعادت بود رفیق شفیق
 حکایتی است که گفتنش نمیکند تصدیق
 بکنه آن نرسد صدرا فکر عقیق
 خوششت خاطرم از فکر این نشان توفیق
 که در کین عمر ندانم این طریق

بجاست اهل دل تا کند ولایت غیر
 اگر بزند عقیق است شکست من غیب
 که ما بدوست جز در همه هیچ طریقی
 که هر خاتم حسنت است چو عقیق

بمخذه گفت که حافظه عالم طبع تو ام
 بهین که تا بچشم ای کند تحقیق

اگر شراب خوری جز در نشان غلغله
 بخاک با تپوای پرونا ز پرور من
 به تو هر چه که داری بخور در بر من
 چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی و پیک
 همدس فکلی راه میرشش بهستی
 فریب قهر ز طر فیض ندره عقل

از ان کن که نفعی رسد بغیر چه کج
 که روز واقعه ما و اکیر ز شر خاک
 که سید برغ ز نذر روز کار تیغ خاک
 بد زبب همه کفر طریقت است مساک
 چنان است که زبیت خبر بدام خاک
 مباد تا بقیامت حرا کلام خاک

براه میکرده حافظه خوش از جهان نمانی
 دعای اهل دولت با موسی دل پاک

آنگاه شورا افکنده در برمشایان نمک
 میبرد آب که لعلت بدر پاس لطف
 از دستان کزیت خنده پستان نمک
 میکند نزع شکر با قوت از زبان نمک
 دیده آسرا کرد دست خندان از نمک

بکارت